



الهه ایزدی لای بیدی
تصویرگر: فاطمه خدابخشی

مهمان موشکی!



آقای معلّم گفت: «بچه‌ها، امروز یک مهمان ویژه داریم که از دوستان خوب من است.»

بچه‌ها با تعجب پرسیدند: «چه مهمانی؟!»

آقای معلّم جواب داد: «یادتان هست چند روز پیش چقدر راجع به موشک سؤال می‌پرسیدید؟ حالا یک مهمان عزیز داریم که جواب همه‌ی سؤال‌های موشکی شما را بلد است، چون خودش موشک شلیک می‌کند.»

بچه‌ها داد زدند: «موشک واقعی؟!»

آقای معلّم با سر تأیید کرد. بین بچه‌ها همه‌ای بر پا شد. همه منتظر بودند این سرباز شجاع را ببینند. در همین لحظه، در کلاس باز شد و آقای مهربانی با لباس نظامی آمد داخل. بچه‌ها از خوش حالی و

هیجان هورا کشیدند.

آقای سرباز سلام کرد و گفت: «مثل اینکه شما دانش‌آموزان پایه‌سومی خیلی سؤال داشتید! با خیال راحت برسید.»

امیرعلی فوری گفت: «شما واقعاً موشک می‌زنید؟»
آقای سرباز با لبخند گفت: «بله، ولی فقط به دشمن؛ آن هم دشمنی که به ما حمله کرده باشد.»

احمد دست بلند کرد: «اجازه! یعنی ما خودمان حمله نمی‌کنیم؟»

آقای سرباز سرش را به چپ و راست تکان داد: «ایران هیچ‌وقت به هیچ کشوری حمله نکرده است، ولی اگر بقیّه به ما حمله کنند، ما هم خوب بلدیم از خودمان و از مرزهای کشورمان دفاع کنیم.»

آقای معلّم و آقای سرباز خندیدند. یاسین پرسید: «از کجا می‌دانید کی و به کجا موشک بزیند؟ اصلاً چطوری این همه سرباز با هم هماهنگ می‌شوند؟» آقای سرباز برای یاسین دست زد: «آفرین! به نکته‌ی مهمی اشاره کردی. ایران مثل یک کشتی بزرگ است. هر کشتی هم باید ناخدا داشته باشد تا مسیر درست را نشان بدهد و در موقعیت‌های حسّاس بتواند بهترین تصمیم را بگیرد. ناخدای کشتی ایران خیلی باهوش و کاربلد است.»

آقای معلّم گفت: «بچه‌ها! چند روز پیش که درباره‌ی اتّحاد گفتم، مثال قایق را برایتان زدم. گفتم، در قایق، اگر هر کسی در هر جهتی که دلش می‌خواهد پارو بزند، قایق اصلاً جلو نمی‌رود و حتی ممکن است غرق شود. برای همین خیلی مهم است که همه‌ی سرنشینان قایق به حرف ناخدا، که فرماندهشان است، گوش کنند و هماهنگ با هم پارو بزنند. این یعنی متحدبودن.»

امیرعلی گفت: «مثل ما که با هم متحد می‌شویم و روز امتحان را عقب می‌اندازیم!» همه خندیدند؛ حتی آقای معلّم. احمد گفت: «اجازه! با خودتان موشک نیاورده‌اید ببینیم؟» آقای سرباز لبخند زد: «چرا اتفاقاً!»

و بعد از جیش یک موشک کاغذی درآورد و گفت: «نترسید، این فقط تا سقف کلاس می‌تواند بالا برود.»

بچه‌ها خندیدند. آقای معلّم گفت: «من مقداری کاغذ باطله با خودم آورده‌ام. حالا وقت کار عملی است. همه یک موشک بسازید و به سمت دشمن شلیکش کنید. این هم کاغذ باطله.»

و بعد هم روی تخته نوشت: «دشمن». آخر کلاس، همه‌ی موشک‌های ایرانی به هدف خوردند. بچه‌ها خیلی خوش حال بودند. اسم کلاسشان را هم گذاشتند «کلاس موشکی!»

راستی بچه‌ها! می‌دانید دو خطّ آبی که در پرچم رژیم صهیونیستی است، نشانه‌ی چیست؟

آقای معلّم گفت: «شما یک پا آرش کمان‌گیر هستید!» آقای سرباز خندید: «البته آرش موشکی! موشک‌هایمان صاف می‌خورد همان‌جایی که می‌خواهیم. ما کلی موشک داریم. روی پای خودمان ایستاده‌ایم.»

محمد سیرش را خاراند: «جمله‌ی آخر یعنی چی؟» آقای معلّم گفت: «منظورشان این است که خودمان آن‌ها را ساخته‌ایم و از کشور دیگری کمک نگرفته‌ایم.»

محمد گفت: «مثل من. من هم روی پای خودم ایستاده‌ام، چون خودم اتاقم را تمیز می‌کنم. برای رفتن به مدرسه زنگ ساعت را تنظیم می‌کنم. لباس‌هایم را هم مرتّب می‌کنم و داخل کمد می‌گذارم.»

